نگاهی به آیین چانه‌زنی در دنیای سیاست

سازش‌های بزرگ



سفر تاریخی ریچارد نیکسون به چین

گروه جهان: ممکن است دست‌ها پنهانی فشرده شود یا جلو دوربین‌ها بالا رود. منافع و سیاست کشورها ابدی نبوده و احتمالا نخواهد بود. استالین نیروهایش را از آذربایجان ایران خارج کرد تا جمهوری‌های بالتیک کمونیست شوند. سلفش بحران موشکی کوبا را خاتمه داد تا جنگ سرد در ویتنام پیروز شود. انگلیسی‌ها از یکشنبه خونین به جمعه خوب رسیدند و با ایرلندی‌ها به توافق رسیدند. نیکسون روی دیوار چین قدم زد و مسیحیان و مسلمانان لبنان برادرکشی‌های دهه ۸۰ را خاتمه دادند. این آیین چانه‌زنی ممکن است نتیجه‌بخش باشد یا که نباشد. دیوار برلین فرو ریخت و آلمان متحد شد اما هنوز دیوار نیکوزیا پا برجاست و ترک‌ها لفکوشا می‌نامندش و دو قبرس اتحادی در دیدرس نمی‌بینند. جنگ سرد پایان نیافته، تنها تغییر شکل داده است و جغرافیای جدیدی را با بازیگران تازه‌نفس‌تر می‌طلبد.

نیکسون در چین

سال ۱۹۷۲ بود که نیکسون «چاپ استیک» (chop Stick) بردست، میهمان چینی‌های کمونیست یا به عبارت روشن‌تر مائوییست شد. انقلاب فرهنگی تمام شده بود و دیگر کمیته مرکزی حزب کمونیست احتیاجی به گاردهای سرخ نمی‌دید. همین زمان بود که کشمکش نه‌چندان پنهان چین و شوروی پای کیسینجر و نیکسون را به دیوار چین باز کرد. صدر مائو چندان حال مساعدی نداشت و کپسول اکسیژنش را بنابر روایتی پشت گلدان پنهان کرده بودند. جمهوری خلق چین در به روی دشمن امپریالیستی‌اش گشود تا از شر آنچه سوسیال-امپریالیسم شوروی می‌نامید، خلاص شود. روابط ایالات‌متحده و چین به سمت عادی‌سازی رفت و با مرگ مائو عملا تفکر سه جهان هم به خاک سپرده شد. نتایج سفر چین نیکسون، مسرت‌بخش‌تر از پکن واشنگتن را در بر گرفت که آنچه بلوک کمونیستی نامیده می‌شد را دو شقه کرد. هرچند هنوز مانده بود تا خمرهای سرخ متمایل به چین از کامبوج گورستان بسازند و در آخر ویتنام طرفدار شوروی نجات‌بخش آنچه از جمعیت کامبوج باقی مانده بود، باشد. نیکسون به چینی سفر کرده بود که دیگر کمونیست نبود هرچند بر خلاف شوروی که تقریبا مسالمت‌آمیز آخرین نفس را در دهه ۹۰ کشیده بود در «تیان آن من» نمایشی از خشونت به نمایش گذارد. اهمیت سال ۱۹۷۲ چهره در امروز کشوری دارد که ایدئولوژی را در توافقی دوستانه با کیسینجر با بازار آزاد معامله کرد تا ساده‌زیستی مائویی و باله‌های انقلابی ارتش رهایی‌بخش خلق چین جایش را به میلیاردرها و دانشجویان خارج از شمارش چینی بدهد که سرازیر غرب شده‌اند و کوهی از آسمانخراش‌ها را در شانگهای بنا کرده‌اند. فارغ از تمام اینها اپرای شنیدنی جان آدامز «نیکسون در چین» هنوز هم تازگی و طراوتش را از دست نداده است که شوخی معرکه‌ای با سیاستمدارانی است که در کوران جنگ سرد زیر آواز زده‌اند و رقص‌کنان سیاست جهان را تغییر می‌دهند.

دیداری که فیلم می‌شود

دیدار میان رونالد ریگان و میخاییل گورباچف آنقدر تاریخی و مهم بود که به ایده‌ای برای فیلمسازان تبدیل شود. ریگان در دوره دوم ریاست جمهوری خود یک‌بار در سال ۱۹۸۵ و بار دیگر در سال ۱۹۸۶ در ریکیاویک با گورباچف دیدار کرد. روسای جمهور پیشین آمریکا و شوروی ۱۱اکتبر ۱۹۸۶ در دوران جنگ سرد درباره محدودساختن حجم سلاح‌های هسته‌ای در ایسلند با هم مذاکره کردند. مذاکرات ریکیاویک (پایتخت ایسلند) در آخرین لحظه‌ها به دلیل اختلاف نظر درباره طرح دفاع استراتژیک آمریکا موسوم به «جنگ ستارگان» به شکست انجامید، اما پیشرفت‌های حاصل شده در نهایت در ۱۹۸۷ به امضا معاهده سلاح‌های هسته‌ای میانبرد بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سابق انجامید. پیمانی که از آن به عنوان اولین پیمان کاهش تسلیحات هسته‌ای میان ابرقدرت‌های دو قطب جهان یاد می‌شود. با آنکه آمریکا و شوروی به مرز یکدیگر تجاوز نکرده بودند، تنش برآمده از جنگ سرد در نقاط مختلف دنیا به‌طور جدی خود را نمایان کرد: دیوار برلین ساخته شد، در کره و ویتنام جنگ در گرفت، بحران موشکی کوبا رخ داد و ارتش شوروی وارد افغانستان شد. اما سرانجام به‌دلیل برخورداری دو کشور از جنگ‌افزار هسته‌ای بسیار نیرومند، از جنگ مستقیم اجتناب شد. یکی از مشاوران ریگان جک متلوک در کتابی به نام «ریگان و گورباچف. چگونه جنگ سرد به پایان رسید»، با همه علاقه‌ای که به رییس سابق خود دارد فاش می‌کند که در ریکیاویک گورباچف به‌تنهایی یک هیات ۲۰نفره دانشمند و متخصص آمریکایی را از نفس می‌انداخت و به تعجب وامی‌داشت. کریستوف والتس قرار است در فیلمی که به کارگردانی مایک نیوئل در سال‌جاری میلادی به بازار می‌آید در فیلم «ریکیاویک» در نقش رهبر سابق شوروی مقابل دوربین برود.

سال ۱۹۷۲ بود که نیکسون «چاپ استیک» بردست، میهمان چینی‌های کمونیست یا به عبارت روشن‌تر مائوییست شد. انقلاب فرهنگی تمام شده بود و دیگر کمیته مرکزی حزب کمونیست احتیاجی به گاردهای سرخ نمی‌دید. همین زمان بود که کشمکش نه‌چندان پنهان چین و شوروی پای کیسینجر و نیکسون را به دیوار چین باز کرد

صلح ۸ بندی؛ فاصله اعراب با اسراییل

پیمان کمپ دیوید نخستین پیمان صلح میان اعراب و اسراییل بود، اما درنهایت به پیمان میان مصر و اسراییل بدل شد. انور سادات، رییس‌جمهور مصر و مناخیم بگین نخست‌وزیر اسراییل دو طرف مذاکره بودند که نهایتا در ۱۷سپتامبر ۱۹۷۸ پیمان را امضا کردند. کمپ دیوید امید صلح در خاورمیانه را تقویت کرد، صلحی که نزدیک به سه‌دهه پس از آن هنوز در راه است. کمپ دیوید جایزه صلح برای مناخیم بگین و انور سادات به ارمغان آورد. این پیمان هشت‌بند داشت و قرار بود اسراییل، مصر و فلسطین براساس آن منتفع شوند. در نهایت بخش‌های مربوط به فلسطین که تشکیل دولت خودمختار و عقب‌نشینی اسراییل را تضمین می‌کرد، تا به‌امروز تنها روی کاغذ مانده و اجرایی نشده است. در عوض اسراییل به کانال سوئز و مصر نیز به صحرای سینا دست یافتند و برای اولین‌بار در جهان عرب به رسمیت شناخته شد. مفاد این پیمان مختصرا چنین است:

۱- عقب‌نشینی نیروهای اسراییل طی سه‌سال، پس از بستن پیمان از صحرای سینا
۲- برقراری روابط دوستانه و روابط کامل دیپلماتیک میان دو طرف
۳- به رسمیت‌شناختن تمامیت ارضی اسراییل
۴- استقرار نیروهای حافظ صلح سازمان‌ملل‌متحد در منطقه مرزی سینا
۵- جواز گذر کشتی‌های اسراییل از آبراه سوئز
۶- شروع مذاکرات درباره خودمختاری فلسطینیان در نوار غزه و کرانه‌باختری رود اردن به فاصله یک‌ماه پس از عقد قرارداد
۷- انتخابات برای تعیین دولتی خودمختار در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن؛ سپس عقب‌نشینی پنج‌ساله نظامی و غیرنظامی نیروهای اسراییل
۸- تشکیل کارگروهی برای رسیدگی به ادعاهای مالی دو طرف

گل در ایروان سبز شد

عبدالهر گل قدم به شهری گذاشت که تا پیش از او هیچ‌یک از مقامات بلندپایه ترک راهشان به آنجا کج نشده بود. تاریخ؛ ششم‌سپتامبر ۲۰۰۸، مکان؛ ایروان پایتخت جمهوری ارمنستان بود. اختلافات دو کشور از زمانی آغاز شد که نه ترکیه متولد شده بود و نه جمهوری ارمنستان، نسل‌کشی ارامنه که ختم به جنگ قره‌باغ شد ارمنستان را در تحریم دو کشور ترک‌زبان قرار داد و راه حیات را بر ارامنه بست. مسابقه فوتبال بین دو کشور، پاگشای دیداری شد که امید به بهبود روابط می‌داد هرچند خشم باکو را برانگیخته بود. از لحاظ تاریخی ارمنستان همواره بر دوش خود بار مسوولیتی مذهبی را می‌بیند که حافظ مسیحیت در قلب کشورهایی مسلمان باشد. این باور در کنار ناسیونالیسم ترک به جدال قومی بی‌پایانی بدل شده است که کمترین خوشبینی در انتظارش نیست. دو سال پیش‌تر در سال ۲۰۰۷ «هرانت دینک» روزنامه‌نگار ارمنی‌تبار ترک در روز روشن کشته شد. خاکسپاری پرشمار او اما نشان از همدلی ترکیه خسته از افراط‌گرایی خواه قومی خواه سیاسی بود که امروز هم در پارک‌گزی رخ می‌نماید. ترکیه فوتبال را برد ولی مذاکرات راه به جایی نبرد. نسل‌کشی همچنان از سوی دولت ترکیه به رسمیت شناخته نمی‌شود و هستند بازماندگان کهنسالی که اولین قتل‌عام سازماندهی‌شده قرن بیستم را به چشم دیده‌اند و خواهان برپایی دادگاهی برای التیام دردی تاریخی‌اند. ترکیه نه‌تنها به عضویت اروپا در نیامده بلکه فرسنگ‌ها از آن دور شده است و دولت رجب طیب‌اردوغان در بحرانی است که معترضان به قتل «هرانت دینک» امروز برایش درست کرده‌اند. سرژ سرگسیان رییس‌جمهور ارمنستانی است که کشوری غمگین و زخم‌خورده از درون تاریخ است. نسل‌کشی ۱۹۱۵ و زلزله ۱۹۸۸ تبدیل به بخشی از زندگی روزمره قومی است که هنوز در تلاش برای اثبات هویتش از میان مشکلات بیشمار اقتصادی و سیاسی است.

چرا جنگ پیش‌دستانه



مهدی ملک‌محمد
روانشناس

در روزهای اخیر به نظر می‌رسد «باراک اوباما» تصمیم اولیه خویش مبنی بر جنگ پیش‌دستانه علیه سوریه را تغییر و به دیپلماسی تن داده است. کارشناسان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل برای این تغییر دلایل مختلفی ارایه داده‌اند. فارغ از این دلایل، روانشناسان نیز در بحث جنگ‌های موسوم به پیش‌دستانه دلایل روانشناختی را ارایه می‌کنند که بهتر مشخص می‌کند چرا باراک اوباما، رییس‌جمهور ایالات متحده، تاکنون از ورود به این نوع جنگ در مواجهه با سوریه خودداری کرده است. این دلایل را می‌توان در چند مولفه خلاصه کرد:

الف) قاطعیت و اعتمادبه‌نفس

یک نکته مهم که از بررسی روانشناختی جنگ‌های پیش‌دستانه مانند جنگ آمریکا با عراق و افغانستان به دست می‌آید، اهمیت شخصیت رهبران سیاسی و باورهای آنهاست. در این جنگ‌ها این رهبران سیاسی بوده‌اند که خودشان باید مسوولیت تصمیمات‌شان را به عهده می‌گرفتند. روانشناسی شخصیت این رهبران، الگوهای رهبری آنها و نوع قضاوت‌هایشان نقشی کلیدی در این نوع جنگ‌ها ایفا می‌کنند. بر اساس مطالعات روانشناختی آشکار شده است که جنگ پیش‌دستانه نیاز به رهبری افراد قاطع و با اعتماد به نفس بالا دارد. این نوع جنگ پاسخی است به یک گمان مبنی بر تهدید قریب‌الوقوع و یک رهبر سیاسی باید به گمانی که بر اساس آن اقدام به جنگ می‌کند اعتماد فراوانی داشته باشد.

روانشناسان سیاسی بر این باورند که در جنگ عراق و افغانستان، اعتمادبه‌نفس بالای جورج بوش پسر در ارزیابی‌اش از تهدیدی که حس می‌کرد و توانایی تصمیم‌گیری سریعش منجر به انتخاب گزینه جنگ شد. رهبرانی که تصمیم به جنگ پیش‌دستانه می‌گیرند باید بتوانند به سرعت شواهد و موقعیت کشور خود و کشور مقابل و جهان را در ذیل باورها و جهان‌بینی‌های‌شان تفسیر کنند و موقعیت را خطرناک و تهدیدآمیز ببینند. به این دلیل که همه افرادی که مورد مشاوره رهبر سیاسی هستند، شواهد موجود در یک زمینه را یکسان تفسیر نمی‌کنند یا به‌عنوان خطری بالقوه نمی‌بینند، جنگ پیش‌دستانه نیاز به رهبری با اعتمادبه‌نفس بالا در اتخاذ تصمیم دارد و او علاوه بر این توانایی باید توانایی مقابله با انتقادهای فراوان را داشته باشد.

ب) احساس کاهش قدرت

وقتی از نقش ویژگی‌های شخصیتی رهبران سیاسی در تصمیم‌گیری برای جنگ‌های پیش‌دستانه حرف می‌زنیم باید از باورهای آنها نسبت به مواردی مانند قدرت، اخلاق، سابقه و شهرت نیز صحبت کنیم.

کاهش واقعی قدرت در تصمیم یک رهبر سیاسی برای انتخاب جنگ پیش‌دستانه مهم است، اما مهم‌تر از آن ترس از کاهش قدرت است که سرانجام در تصمیمات رهبران سیاسی تاثیر می‌گذارد. برای مثال، این عامل کاهش واقعی قدرت نبود که جنگ پیش‌دستانه را در کانال سوئز به وجود آورد، بلکه احساس نخست‌وزیر وقت بریتانیا از فقدان تاثیرگذاری در آن منطقه و ترس از دست‌دادن جایگاه و موقعیت این کشور بود که موجب شد ذهن آنتونی ادن (نخست‌وزیر وقت بریتانیا) به سوی انتخاب جنگ برود.

ج) نگاه خصمانه

نگاه خصمانه به یک کشور خاص نیز بسیار مهم است و بعید به‌نظر می‌رسد که جنگ پیش‌دستانه بدون حضور این اعتقاد و نگاه رقم بخورد. منظور از نگاه خصمانه یک حس نفرت، باور به وجود دشمنی غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل اعتماد است که اساس تفکر این نوع جنگ‌ها را شکل می‌دهند. بدون این عامل، هیچ‌کدام از عوامل دیگر در ذهن تصمیم‌گیرندگان آنقدر مهم نیستند که بتوانند باعث صدور فرمان جنگ شوند.

همین باور و نگاه است که سبب می‌شود رهبران سیاسی از قیاس‌های تاریخی خاص استفاده کنند که دشمن را با مثال‌های تاریخی مانند هیتلر و موسولینی مقایسه می‌کنند. چنین مقایسه‌هایی از سوی رهبران سیاسی اگر به‌صورت جدی استفاده شوند، به دیگران چنین نشان می‌دهند که دشمن آنها کسی است که باید با آنها جنگید. این مقایسه‌ها برای مقبول افتادن این باور است که با هر هزینه‌ای زور باید اتفاق بیفتد و از هر برنامه دیگری باید اجتناب شود. این عامل به‌شدت به روانشناسی شخصیت رهبران سیاسی وابسته است.

باور خصمانه این ایده را می‌پروراند که جنگ یا تعارض شدید با کشور مقابل اجتناب‌ناپذیر است. البته این نگاه، که جنگ اجتناب‌ناپذیر است، موقعی منجر به جنگ پیشگیرانه می‌شود که رهبران سیاسی احساس کنند که باید فورا و در مناسب‌ترین زمان به کشور مقابل حمله کنند. مناسب‌ترین زمان نیز موقعیتی است که تصور شود برتری در حمله وجود دارد.

د) خطر کردن و جنگ پیشگیرانه

تصمیم به این نوع جنگ به دلیل ناکافی‌بودن اطلاعات و ارزیابی از قصد دشمن و احتمال سوءبرداشت از موقعیت‌های ظاهری به‌طور طبیعی نیاز به رهبری دارد که میزان مشخصی از خطرجویی را داشته باشد. البته این خطرجویی به‌شدت به موقعیت وابسته است. تحلیل‌های روانشناسان بر چند جنگ پیش‌دستانه در تاریخ نشان می‌دهد که چنین تصمیمی فقط به عامل خطرجویی وابسته نیست. ما نباید دچار این فرض اشتباه شویم که همه تصمیمات برای جنگ ناشی از عامل خطرجویی است یا برخلافش همه رهبران سیاسی که جنگ پیش‌دستانه انجام نمی‌دهند، ریسک‌گریز هستند.

ه) فقدان

هر تصمیم برای جنگ از احساس فقدان ناشی می‌شود. در طول تاریخ رهبران سیاسی که تصمیم به جنگ از این نوع گرفته‌اند، فرض کرده‌اند که ممکن است در آینده برای خود یا کشورشان اتفاق بدی بیفتد و چیزی را از دست بدهند. این مورد ما را باز به این نتیجه می‌رساند که روانشناسی شخصیت رهبران سیاسی در انتخاب این نوع جنگ بسیار مهم است. اینکه آنها می‌خواهند با جنگ به هدفی دست یابند یا از موردی در آینده اجتناب کنند. قضیه از دست دادن و به دست‌آوردن.

و) دموکراسی

برخی از مفسران و تحلیلگران معتقدند که جنگ‌های پیش‌دستانه در حکومت‌های غیردموکراتیک بیش از حکومت‌های دموکراتیک است. اعتقاد آنها بر این است که نظام‌های سیاسی دموکرات به دلیل اینکه باید قبل از شروع جنگ به مردم خود و جهان سندی روشن و مشخص برای متهم‌کردن کشور مقابل نشان دهند، این خطر را نمی‌پذیرند. اما بررسی این نوع جنگ در یکصد سال اخیر نشان می‌دهد که این کشورهای دارای نظام‌های دموکرات بوده‌اند که بیش از بقیه کشورها جنگ پیش‌دستانه را انجام داده‌اند. در این مورد، جورج بوش مثال بسیار خوبی است که بدون هیچ دلیل واضح و روشنی به عراق حمله کرد.

ز) اخلاق

مساله اخلاقی‌بودن این نوع جنگ هم عامل دیگری در تصمیم‌گیری برای آن است. برای مثال، آیزنهاور و ترومن به مساله اخلاق به‌عنوان یک دلیل عمده برای آغازنکردن جنگ پیش‌دستانه در برابر اتحاد جماهیر شوروی تاکید داشتند. آنها باور داشتند که چنین عملی غیرآمریکایی و غیراخلاقی است. هرچند، آنتونی ادن و جورج دبلیو بوش به‌گونه دیگری می‌اندیشیدند: آنها باور داشتند که حمله پیش‌دستانه در موقعیتی که بریتانیا و آمریکا در آن قرار گرفته‌اند بسیار امر اخلاقی است. بنابراین، واضح است هرچیزی که باعث شود جنگ پیش‌دستانه در ذهن تصمیم‌گیرندگان «اخلاقی‌تر» نشان داده شود تاثیر بیشتری در انتخاب این نوع جنگ خواهد داشت و احتمال آن را بیشتر خواهد کرد.

ح) اعتبار

عامل دیگری که تعیین‌کننده جنگ‌های پیش‌دستانه است اعتبار حکومت برای تصمیم‌گیرندگان سیاسی است. حداقل در دو مورد تاریخی، نگاه رهبران سیاسی به اعتبار حکومت‌شان در تصمیم‌شان کلیدی بوده است. آیزنهاور باور داشت که مشکل عمده راهبرد جنگ پیش‌دستانه در نهایت به از بین‌رفتن بسیاری از ایده‌آل‌هایی که آمریکا برای آنها مبارزه می‌کند، منجر می‌شود. او باور داشت که چنین عملی آرمان‌های ایالات متحده که او عمیقا به آنها اعتقاد داشت لکه‌دار می‌کند، حتی اگر در شکست شوروی سابق موفق شوند.

اما در مورد بریتانیا در زمان نخست‌وزیری ادن، قضیه جور دیگری بود. ادن صریحا می‌گفت اگر بریتانیا نظام مصر را به حال خود واگذارد، باید به حضور جهانی خود پایان دهد. هرچند او تمایل زیادی داشت که همراهی‌اش با رژیم صهیونیستی و فرانسه در این حمله پنهان بماند. این تمایل او نشان از پیش‌بینی او از اثرات مضر این امر بر اعتبار بریتانیا می‌دهد.

عواملی که گفته شد، در حوزه روانشناسی سیاسی، تعیین‌کننده تصمیم رهبران سیاسی برای جنگ پیش‌دستانه است. اگر امروز باراک اوباما انتخاب دیگری غیر از این نوع جنگ را در مواجهه با سوریه داشته است، نشان‌دهنده این است که مجموع عوامل پیش‌گفته موجب انتخاب راهکار دیپلماتیک و ترجیح آن بر راهکار نظامی شده است. روانشناسی شخصیت او تعیین‌کننده بازگشت از تصمیم اولیه او مبنی بر جنگ پیش‌دستانه و انتخاب گزینه سیاسی است. باورهای اوباما که این نوع جنگ به اعتبار آمریکا صدمه جدی می‌زند و امری اخلاقی نیست، در ترجیح راه دیپلماتیک نه‌تنها مهم بلکه حیاتی است. بر اساس عوامل پیش‌گفته اگر اکنون جورج دبلیو بوش بر مسند ریاست‌جمهوری آمریکا قرار داشت، شاید جهان مجبور بود بار دیگر جنگی دیگر را تجربه کند.

ادامه از صفحه ۷

عراق بر سر دوراهی روسیه و آمریکا

ایالات متحده آمریکا صدها میلیارددلار برای جنگ در عراق خرج کرد و هزاران نفر از سربازانش را در این کشور از دست داد، در نهایت کار به اینجا رسید که عراق روابط بسیار گرمی با دشمن اصلی آمریکا یعنی ایران برقرار کرد.

اما چرا عراق به‌طور یکجانبه به بهانه وجود فساد مالی در تنظیم این قرارداد اقدام به لغو آن کرده است؟ بسیاری کارشناسان معتقد بودند فشار سنگین آمریکا باعث چنین اقدام یکجانبه‌ای بود. خبرگزاری «ریا نووستی» از قول یک مقام عالیرتبه مجتمع صنایع دفاعی روسیه بیانیه مقامات عراق در مورد لغو قراردادهای خرید تسلیحات روسیه را به‌طور مشخص ثمره فشار آمریکا بر مقامات عراق دانست.

یکی از نیازهای اصلی عراق تقویت دفاعی و توان تسلیحاتی است و روسیه دست‌کم از دو جهت می‌تواند به نیاز عراق پاسخ دهد. به این دلیل ساختار تسلیحاتی عراق از زمان رژیم بعثی صدام روسی بوده و اگرچه بعد از اشغال این کشور از سوی عراق آمریکا خیلی تلاش کرد که ساختار تسلیحاتی عراق را به سمت ساختار آمریکایی تغییر دهد اما از آنجا که آمریکا برای تامین نیازهای تسلیحاتی عراق مجبور است ملاحظات امنیتی اسراییل را در نظر داشته باشد، نتوانسته است به نیازهای تسلیحاتی و دفاعی عراق پاسخ دهد. یکی از این موارد که بارها در روابط دو کشور مساله شد هواپیماهای اف ۱۶ آمریکایی است که آمریکا از فروش آنها به عراق امتناع می‌کند. درواقع آمریکا درصدد بود ساختار نظامی و تسلیحاتی عراق جدید را به گونه‌ای طراحی کند که برای اسراییل هیچ خطری نداشته باشد و اعمال همین محدودیت‌ها موجب شده عراق برای تامین نیازهای تسلیحاتی و دفاعی خود به دیگر کشورها از جمله روسیه متمایل شود. عامل دومی که در گرایش عراق جدید و دولت نوری مالکی به سمت روسیه موثر است معادلات منطقه‌ای است. به عبارت دیگر هرچند نظام سیاسی جدید عراق و حتی خود دولت مالکی محصول هم‌پیمانی با آمریکا بوده اما دولت عراق برای بقای خود نمی‌تواند به آن متکی باشد. در چنین شرایطی مشخص است که عراق جدید برای بقا و حیات خود به روسیه بیشتر از غرب می‌تواند اطمینان و اعتماد داشته باشد به‌خصوص آنکه در روسیه نیز این گرایش و تمایل متقابل وجود دارد که به حوزه نفوذ سابق خود در خاورمیانه برگردد و سد نفوذ خود را در برابر ناتو در خاورمیانه ایجاد کند نه در آسیای مرکزی و منطقه قفقاز.

واقعیت این است که بغداد نمی‌تواند برای همیشه زیر چتر آمریکا باشد. عراقی‌ها هیچ تمایلی ندارند «وابسته به آمریکا» شناخته شوند. برای همین تمام تلاش خود را می‌کنند که خود را از این اتهام دور نگه دارند.

ادامه از صفحه ۸

دوستی ناممکن روسیه و عربستان

مخالفان بارها آمادگی خود را برای رفتن به ژنو اعلام کرده‌اند اما برای این کار یک پیش‌شرط دارند و آن «برکناری اسد» است. پیش‌شرطی که مسکو نمی‌پذیرد و از مخالفان می‌خواهد بدون هیچ پیش‌شرطی در این کنفرانس شرکت کنند.

عربستان سعودی یکی از حامیان اصلی گروه‌های تندرو مذهبی در سوریه است. گروه‌هایی که ارتباطی مشکوک با القاعده دارند و جبهه النصره یکی از نمونه‌های بارز آن است. این گروه‌ها همچنین روابطی ابهام‌آمیزتر با اسلامگرایان تندرو در چچن دارند. جایی که روسیه همواره با گروه‌های اسلامگرا مشکل داشته و درگیر بوده است. این مساله نیز عامل دیگری است که بر زخم‌های روابط بین روسیه و عربستان سعودی نمک می‌پاشد. به همین دلیل باید گفت مسکو و ریاض درحال‌حاضر در شرایطی نیستند که با هم بتوانند روابطی دوستانه داشته باشند مگر اینکه توازن قوا به این شکلی که هست در منطقه تغییر کند. مساله‌ای که آینده تحولات سوریه در آن نقشی تعیین‌کننده خواهد داشت.

نیم نگاه

مرشد و جمهوری‌های استقلال‌یافته

سیاوش رزمند

«زبان ممکن است که حقیقت را پنهان کند اما چشم‌ها، هرگز»!*

۲۷ آوریل ۱۹۹۰، «گیورگی گیمپو» پرچم اتحاد شوروی را از بالای ساختمان پارلمان پایین کشید و به جایش پرچم سه رنگ رومانی را برافراشت. تنها نکته این بود که نه پارلمان برای کشور رومانی بود و نه اساسا این اتفاق در بخارست افتاده بود. کیشینائو پایتخت کشور همسایه، جمهوری سابقا سوسیالیستی شوروی مولداوی بود که استقلالش را اعلام کرده بود. تصویر گیمپو و علامت پیروزی‌اش بر بام پارلمان از برداشت‌های تاریخی تصویر فروریختن سرزمین شوراها به حساب می‌آید. در بطن تصویر پیروزمند گیمپو می‌توان به پارادوکس‌های قومی رسید که شوروی را در آخر به زانو آورد. مولداوی بیش از آنکه به جمهوری‌های شوروی شبیه باشد بخشی از تاریخ رومانی بود. اتحاد رومانی و مولداوی با فروپاشی هم محلی از اعراب نداشت و در عوض در قلب مولداوی کشوری خودخوانده و عجیب به نام «ترانسنیستریا» را به وجود آورده است که هنوز پرچم کمونیستی‌اش را حفظ کرده و با تکیه به حمایت روسیه خود را دولتی مستقل به حساب می‌آورد که محصول جنگ ترانسنیستریاست. مولداوی امروز با کمترین شکی فقیرترین کشور اروپا محسوب می‌شود که قاچاق انسان و فروش اعضای بدن بخشی از زندگی مردمی است که روزگاری تولیدکننده کنیاک شوروی بودند. جمهوری‌های شوروی سابق هر یک به راهی رفته‌اند. جمهوری‌های بالتیک که بیشتر هم خانواده فنلاند هستند تا تاجیکستان و از نظر کشورهای غربی و سازمان‌های حقوق بشری کشورهایی تماما آزاد با نرم‌های اتحادیه اروپا محسوب می‌شوند، نماینده نفرتی آشکار از روسیه‌ای هستند که با پایان جنگ جهانی دوم لتونی، استونی و لیتوانی را به دامان مادر روسیه کشاند. مردمی که تمایلی به حفظ یادمان آنچه در ادبیات رسمی شوروی جنگ کبیر میهنی خوانده می‌شد دیگر ندارند. از دید بسیاری در سرزمین‌های بالتیک روس‌ها بارها بدتر از آلمان‌های نازی بودند. تاریخ شورویایی برای استونی یا لیتوانی بخشی از تاریخ نیست، روایت اشغال است.

سربازان ارتش سرخ در بخارا و سمرقند اقوام ترک عمارات اسلامی را درهم کوبیدند تا ازبکستان را سویت کنند. انقلاب بلشویکی خود راه به آسیای مرکزی نبرده بود، این ارتش تروتسکی بود که حکومت پرولتاریا را به تاشکند رسانده بود. روس‌های سفید را تقریبا تمام دنیا حمایت می‌کردند و «آدمیرال کولچاک» که خود را فرمانروای سرتاسر روسیه می‌خواند از آخرین امیدهای پادشاهی‌های غربی از گسترش انقلابی بود که باید در نطفه خفه می‌شد. اما دولت کولچاک مستعجل بود و شوروی زنده ماند. ارتش سرخ سیبری و اورل و خیوه را شورایی کرد و جمهوری‌های دموکراتیک گرجستان و آذربایجان را در هم کوبید و کمیسرهای کمونیست، شوروی‌سازی را جایگزین استقلال‌طلبی معلول سقوط امپراطوری رومانوف‌ها کردند.

مارگاریتا: آیا این ودکاست؟

بهیموت: من معذرت می‌خواهم ملکه من، آیا من کسی هستم که به خود اجازه بدهم به یک بانو ودکا تعارف بکنم؟ این الکل خالص است!»*

در تفلیس و در موزه ملی گرجستان بخش بزرگی به آنچه تاریخ اشغال گرجستان توسط شوروی نامیده می‌شود اختصاص داده شده است. گرجی‌ها جنگ آوریل با روسیه را هم از دریچه مطامع اصطلاحا استعماری روس‌ها نگاه می‌کنند و فراموش می‌کنند که اقلیت «اوس»ها و «آبخاز»ها هم چندان در دل گرجستان جایی نداشتند و هم‌صدای ایالت‌های مرزی فدراسیون روسیه بودند. در باکو که به طور کامل منکر هر تاریخی پیش از ۱۹۹۰ می‌شوند. مانند اینکه تمام ساکنان یک سرزمین به یک تعطیلات جمعی طولانی رفته باشند. چیزی در حدود ۷۰ سال. تاریخ آذربایجان تنها با نام «حیدر علی‌اف» معنی پیدا می‌کند. رهبر ملی‌گرای ضدکمونیستی که معلوم نیست چرا از مرگ استالین تا بیانیه پایان گورباچف همواره مرد اول آذربایجان و حزب کمونیست‌اش بوده است. فروپاشی شوروی تغییری در محتوای قدرت جمهوری‌ها ایجاد نکرد. دبیران حزب کمونیست رسته از اقتدار مسکو این‌بار به‌جای ودکای روسی ذایقه‌شان را با الکل خالص همساز کردند. کشورهای آسیای میانه و قفقاز تبدیل به ملک شخصی رهبرانی شد که سرزمین‌هایشان را به ورطه جنگ‌های داخلی، منطقه‌ای و بی‌سامانی سیاسی با نقص گسترده حقوق بشر کشاندند. «صفر مراد نیازوف» شمایل کلاسیکی از مجنونی در قدرت بود که «روح نامه»اش را از بایکنور به فضا فرستاد تا دروازه بهشت را برای ترکمن‌ها بگشاید اگر سه‌بار حداقل پندهای ترکمن‌باشی را خوانده بودند. امامعلی رحمانوف هم تبدیل به امامعلی رحمان شد و تاجیکستان فارسی‌زبان معبود تاجران دست چندم چینی شد. عشق و نفرت شهروندان جمهوری‌های استقلال‌یافته نسبت به روسیه هم ساده است هم پیچیده، آذری‌ها زنانشان به‌ندرت در گنجه حتی پشت فرمان ماشین می‌نشینند ولی از معاشرت با زنان روسی نمی‌گذرند. مردان تاجیک کار در روسیه را به زندگی در تاجیکستان ترجیح می‌دهند و روستاها و شهرک‌هایی بدون مرد را برجای گذارده‌اند. اوکراین انقلاب نارنجی‌اش به چنان سرعتی از پا افتاد که «یولیا تیموشنکو» سرعت انتقالش از کاخ نخست‌وزیری به زندان را در نیافت. «ویکتور یوشچنکو» هم چهره و قدرت و شهرتش را یکجا به پسران خوب مسکو باخت که تعرفه‌های گاز و نفت را با کرملین هماهنگ می‌کنند و نگاه به غرب را ملحفه‌پیچ پرچم‌های انقلاب نارنجی کردند. بلاروس اما جای سخن زیادی باقی نمی‌گذارد. تنها باید اشتباه جغرافیایی پایتخت بلاروس را حل کرد که این مسکو است که پایتخت است نه مینسک.

«تو نباید هیچ‌وقت هیچ‌چیزی را از هیچ‌کسی بخواهی، هیچ‌گاه! علی‌الخصوص از کسانی که بسیار از تو قوی‌تر هستند.» روسیه امروز دیگر کشور بیماری نیست که یلتسین به جا گذاشته بود. روس‌ها همچنان تصمیم‌گیرنده اصلی سیاست‌های داخلی و بین‌المللی جمهوری‌های پیشین شوروی و کشورهای اقماری بلوک شرق هستند. هواپیمای لخ کاچینسکی، رییس‌جمهور غربگرای لهستان که به زمین افتاد، «میخاییل ساکاشویلی» صدایش را در تفلیس شنید و «قربان بیگ باقی یف» فهمید که زمان ترک بیشکک فرا رسیده است. پیام مسکو روشن‌تر از آن بود که شنیده نشود: شوخی و تفریح دیگر بس است به سر کارتان بازگردید. داستان جمهوری‌های مستقل امروز و رابطه‌شان نعل به نعل مرشد و مارگاریتای بولگاکوف است. استقلال یعنی اینکه بخواهی به‌جای خود شیطان با گربه چنگال به دست هفت‌تیرکشی چون بهیموت هم‌پیمان شوی. بنیادگرایی در جمهوری‌های مسلمان به امری مهارنشدنی بدل شده است که داغ و درفش «اسلام کریموف» و «نور سلطان نظربایف» هم جلویش راه به جایی نبرده است. پوتین در حال نظاره است که ترکمنستان هنوز هم یکی از بسته‌ترین کشورهای جهان است. امنیت فرودگاه زواتروس ایروان را نیروهای روسی حفظ می‌کنند و در کنار پایگاه مناس آمریکایی‌ها در قرقیزستان روس‌ها پایگاه خودشان را دارند. جمهوری‌های جوان مستقل مشترک‌المنافع در حال یک بازی رولت روسی با کرملین هستند و شیطان که سر از مسکوی دهه ۳۰ در آورده بود امروز خود را در شمایلی جدید نشان می‌دهد و کسی هم در مسکو متعجب این گربه بلیط به دست مسافر همیشگی خطوط هوایی آئروفلوت به کیف، ویلینیوس، آلماتا، ایروان و مینسک نمی‌شود. «گیورگی گیمپو» در تصادف سال ۲۰۰۰ در کیشینائو که همچنان پایتخت جمهوری فقیر مولداوی است جانش را از دست داد. روح «میخاییل بولگاکوف» اما از فراز سرزمینی که دیگر وجود ندارد مافیا، دیکتاتوری، فقر، میلیاردرهای نوکیسه و سیاستمداران فاسدی را نظاره می‌کند که کرکره‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی را پایین کشیده‌اند و کشورهایشان را همانند یک تعاونی خانوادگی اداره می‌کنند.

***بخش‌هایی از «مرشد و مارگاریتا» نوشته: میخاییل بولگاکوف**